

«صدای عرعر نمیداد؟!»

آنروز این فریاد غرورآفرین فرزندان و وارثین تمدنی دوهزار و پانصد ساله در استادیوم تهران طنین افکنده بود و عجا که در هیاهوی خود انگیزته اش حتی انعکاس صدای خود را نیز نمیشنید و با فریاد آنرا طلب میکرد. پس از پذیرایی مهماننوازانه ی کرمان از طرفداران «تراختور» چنین بنظر میرسد که مقامات جمهوری اسلامی امت همیشه در صحنه ی خویش را از میداین عمومی به میدانهای ورزشی منتقل کرده اند تا دق دلی را که ارگانهای امنیتی و انتظامی رژیم از «تراختورچی» ها - بخوان آذربایجانیها- دارند و تسویه حسابهایشان در بازجوییهای در بسته - که اکنون بچه های سه ساله هم سهم خود را میگیرند- و زیرزمینهای منحوس عطش انتقامشان را فرو نمیشانند در انظار عمومی نیز بتماشا بگذارند. این امت همیشه در صحنه فقط سربازان گمنام امام زمان نیستند، تاریخ رد پای آنها را در محاصره ی پارک اتابک، در کشتار سال ۱۳۲۵ در آذربایجان و کردستان، در غارت و تخریب خانه ی شماره ۹ خیابان کاخ تهران در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در آدم کنشی در قارنا و ترکمن صحرا و... را سراغ دارد. این امت پریروز جاویدشاه میگفت، دیروز درود بر خمینی میفرستاد، امروز ذوب در ولایت فقیه شده و فردا لاید غلام حلقه بگوش قلچماقی دیگر خواهد شد. این امت شعور درک خواستهای متمدنانه و انسانی «تراختورچی» ها را پیدا نکرده است و باید بداند کسیکه وارد صحنه میشود ناچار زمانی هم باید صحنه را ترک بکند. اما حدس من اینستکه خروج وی مفتضحانه و بی هیچ افتخاری خواهد بود.

بی انصافی خواهد بود اگر از شرکای جرم فریادکنندگان استادیوم تهران ذکری بمیان نیاید. مریبان فکری آنان مگر کسانی غیر از معممین همیشه در منبرند؟ یا مکلاهایی که در طول هشت دهه از قرن بیستم مدام بر شیپور نژاد آریایی دمیده و عرب ستیزی و ترک ستیزی را دایم پوینده نگهداشته اند؟ نویسندگانیکه از صادق هدایت گرفته تا آنانیکه امروز لاید منتظر دریافت جایزه ی ادبی نوبل هم هستند و اسم و رسمشان هم شرمسار تاریخ بوده است، سهم بسیار قابل ملاحظه ای دارند از بادی که در کاشتتنش بیدریغ مایه گذاشته اند و دارد به طوفانی نزدیک میشود که درو خواهند کرد. آنان که میبایست بجای وجدان جامعه ای که خود حال و حوصله ی رجوع بوجدان بشری را نداشت عمل میکردند، دچار چنان کرحتی ذهن و بیوجدانی غریبی شدند که آیندگان از آن تعجب خواهند کرد که چگونه چنین چیزی ممکن بوده است. آخر چگونه ممکن است در جامعه ای با اکثریت غیر فارس زیست و این اکثریت را ندید و یا نادیده گرفت و متوجه نشد که ابتدایی ترین حقوق آنان با سفاکی تمام و هرروز پامال میشود؟ چگونه است که نه از کانونیان و نه از قلم بدستان بیرون از آن کسی را نمیتوان سراغ گرفت - حتی یک فرد- که باین بیعدالتی عظیم معترض و یا حد اقل معترف باشد؟ مگر نمونه های فراوانی از این قبیل افراد در جوامع پیشرفته و پس مانده وجود ندارد؟ مگر نه اینستکه کانون نویسندگانیکه بشکل ادواری و قایم موشک بازی ناگزیر راه انداخته میشد اولین خواستش آزادی فکر و بیان بی هیچ حصر و بود؟ چگونه بود که خواستاران چنین ایده ای بمغزشان هم خطور نکند که در کشوری که آنان خواهان بیان بی مانع و رادع افکار خود هستند میلیونها نفر از تحصیل و استفاده از زبان مادری خود محروم هستند؟ تازه از این آزادی بیان افکار خویش چه چیزی را انتظار داشتند که بالاتر از این حق طبیعی و انسانی و حقوقی باشد؟ اینان، با کانون یا بی کانون، با چشم بستن بواقعتهای جامعه ی خویش و با انحصار کتابت بزبان دولت فرموده، مروج فرهنگی شدند که تظاهر آن نه تنها در مجالس خصوصی خود ایشان، در رادیو، تلویزیون و سینما عرض اندام میکنند، بل که بمیدانهای ورزشی نیز کشیده است. در طول چندین دهه ای موجودیت «کانون نویسندگان ایران» یکبار هم صدای حق طلبانه ی مردم در مورد زبانشان مورد تأیید و پشتیبانی قرار نگرفته است. غرض حمله بکانون نویسندگان دچار هیولای امنیتی نیست بلکه نمودن واقعتهاست که شاید عبرت آموز باشد. امت همیشه در صحنه در واقع وامدار فرهنگی است که چنین آفریده شده است و دریافتهای غریزی خویش از آنرا بصورت شوخیهای بی نمک و فریادهای استادیومی عرضه میدارد.

طرفداران «تراختور» در غیاب کوچکترین روزنه ی آزادی، با عدم وجود احزاب و سندیکاها چاره ی دیگری جز اظهار وجود در میدانهای ورزشی نداشته اند. آفرین و صد آفرین بهوش و فراست آنان که تجمعات قلعه ی بابک را ابداع کردند. و وقتیکه قلعه ی بابک نظامی شد، بشهر آمدند. باستادیومها ریختند. راهپیمایی میلیونی در سی شهر آذربایجان براه انداختند که چشم هیچ نویسنده و نشریه و سایت فارس زبانی آنرا ندید، مگر برای دشمنی با آن و تشجیع جمهوری اسلامی بقلع و قمع «متجاسرین». حالا اگر استادیومها نیز امنیتی بشود و نظامی، راه حل دیگری پیدا خواهند کرد. اگر بشعارهای طرفداران «تراختور» دقت بکنیم کوچکترین بی حرمتی در مورد هیچ کس و هیچ گروهی نخواهیم یافت. در کجای دنیا مردم مجبورند در استادیوم ورزشی خواهان مدرسه بزبان مادری باشند؟ این خواست را باشعار «ترکه خر» و «صدای عرعر نمیداد» مقایسه کنید و به ببینید چه کسی در چه مرحله ای از تمدن قرار دارد. جواب مدرسه طوبله است؟ باش تا صبح دولتت بدمد؛ کاین هنوز از نتایج سحر است. البته طرفداران «تراختور» حق دارند راهی مدرسه شوند و خواهند شد و بزبان مادری خویش. فریاد کنندگان عرعر نیز خوب میدانند که آنرا در کجا بیابند و جا خوش کنند. میشد تصور کرد که دیگر نیازی به تکرار گفته ی پیر شعر آذربایجان شهریار تبریزی نباشد. ولی گویا نمیتوان نگفت که: الا تهرانیان انصاف میکن....

احمد رحیمی